

که مزدگور کن  
از آزادی آدمی  
افزون تر باشد.

جستن  
یافتن  
و آنگاه  
به اختیار برگزیدن ،  
و از خویشتن خویش  
با روئی پی افکندن ...

اگر مرگ را از این همه ارزشی بیشتر باشد  
حاشا که هرگز از مرگ هراسیده باشم .

۱. بامداد  
دی ماه چهل و یک



به : بهرام بیضایی

مثل پرندۀ ای که درو شور مردنست  
مثل شکوفه ای که درو شور ریختن  
مثل همین پرندۀ خاموش کاغذی

آنجا نشسته بود  
نگاهش پرندۀ وار  
و پشت او به باران :

باران پشت پنجره بارید و ایستاد

من بیم داشتم که بگویم:

شکوفه ها، از کاغذند

من بیم داشتم که بگویم:

- پرنده را،  
نه سال پیشتر  
توی بساط دستفروشی خریده‌ام  
و چشمهای او را  
از شیشه‌های سبز، نهی کرده‌ام...

من بیم داشتم که بگویم :

- اتاق من ،  
خاموش و کاغذیست  
باران پشت پنجره، باران نیست...

باران پشت پنجره

بارید

ایستاد

من بیم داشتم،  
مثل همین شکوفه خاموش.

مثل همین پرنده خاموش !

آنجا نشسته بود،  
و پشت او به پنجره سبز :

من، بیم داشتم که شبی، موریانه‌ها  
بیداد کرده باشند !

زمستان ۴۱

## یاد ■ ■

پرنده‌ها به تماشای بادها رفتند  
شکوفه‌ها، به تماشای آبهای سپید.  
زمین عریان ماندست و باغهای گمان  
و یاد مهر تو ، ای مهربانتر از خورشید !

م . آزاد  
بهار ۴۲